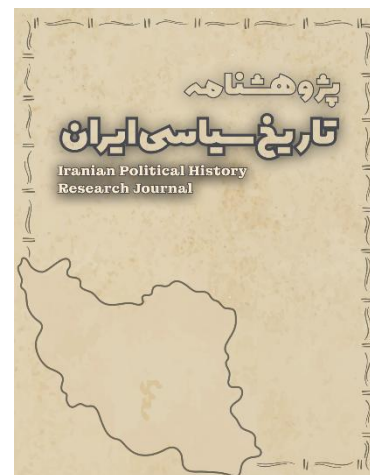


The Role of Local and Tribal Movements in Undermining the Political Authority of the Qajar State

1. Amirhossein Fathipour Najafi^{1*}: Department of International Relations, Ferdowsi University of Mashhad, Mashhad, Iran

*Corresponding Author's Email Address: amirhossein.fathipour@yahoo.com



Abstract:

This article explores the role of local and tribal movements in undermining the political authority of the Qajar state, employing a historical-analytical methodology to examine the dynamics between the central Qajar government and peripheral forces throughout the nineteenth and early twentieth centuries. From its inception, the Qajar state faced structural obstacles in establishing centralized rule, including geographic dispersion, ethnic diversity, and the persistence of tribal governance systems. These conditions, compounded by the state's institutional and military weaknesses, enabled local movements to emerge as significant agents of political fragmentation. Drawing on reputable historical sources, the article analyzes notable cases of resistance by Turkmen, Kurdish, Bakhtiari, Baluch, and Qashqai tribes, demonstrating how these groups challenged central authority by asserting territorial control, obstructing the implementation of state laws, resisting taxation, and forming autonomous political structures. The analysis reveals that the Qajar state, rather than suppressing these movements effectively, often resorted to compromise, concessions, and the devolution of power, which further eroded its legitimacy and control. Consequently, Qajar authority disintegrated across four critical dimensions: territorial integrity, institutional cohesion, financial capacity, and political legitimacy. These developments ultimately paved the way for the collapse of the Qajar dynasty and the rise of the centralized Pahlavi state. The article argues that understanding the historical agency of tribal and local movements is essential to any comprehensive interpretation of the Qajar state's decline.

Keywords: Qajar state, political authority, tribes, local movements, center-periphery relations, fragile state, territorial integrity

How to Cite: Fathipour Najafi, A (2024). The Role of Local and Tribal Movements in Undermining the Political Authority of the Qajar State. Iranian Political History Research Journal, 2(2), 64-79.

Received: 20 April 2024

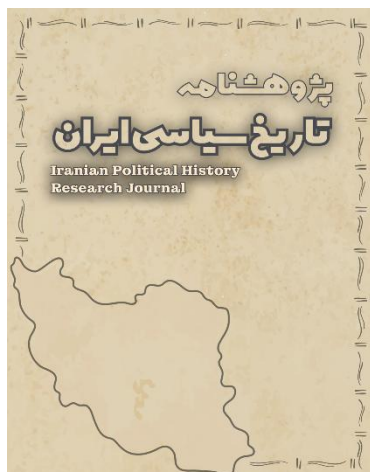
Revised: 27 May 2024

Accepted: 08 June 2024

Published: 21 June 2024



بررسی نقش جنبش‌های محلی و قبايلي در تضعيف اقتدار سياسي دولت قاجار



۱. امیرحسین فتحی‌پور نجفی^{۱*}، گروه روابط بین‌الملل، دانشگاه فردوسی مشهد، مشهد، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: amirhossein.fathipour@yahoo.com

چکیده

مقاله حاضر با هدف بررسی نقش جنبش‌های محلی و قبايلي در تضعيف اقتدار سياسي دولت قاجار نگاشته شده و با بهره‌گیری از روش تاریخی-تحلیلی، به واکاوی سازوکارهای مواجهه میان دولت مرکزی قاجار و نیروهای پیرامونی در

سده نوزدهم و اوایل قرن بیستم می‌پردازد. دولت قاجار از همان آغاز، در تحقق حاکمیت یکپارچه و تثبیت نظم سیاسی مرکزی با موانع ساختاری متعددی از جمله پراکندگی جغرافیایی، کثرت قومی، و سلطه ساختارهای ایلیاتی مواجه بود. این وضعیت در کنار ضعف نهادهای نظامی و اداری دولت، باعث شد جنبش‌های محلی به یکی از مؤثرترین عوامل در تضعیف اقتدار قاجار بدل شوند. مقاله با تکیه بر منابع تاریخی معتبر، نمونه‌هایی از مقاومت قبايل ترکمن، کرد، بختیاری، بلوچ و قشقایی را تحلیل کرده و نشان می‌دهد که چگونه این نیروها با کنترل فضای سرزمینی، جلوگیری از اجرای قوانین دولتی، مقاومت مالیاتی، و ایجاد ساختارهای قدرت محلی، قدرت مرکز را به چالش کشیدند. تحلیل روابط قدرت میان مرکز و پیرامون نشان می‌دهد که دولت قاجار نه تنها قادر به مهار این جنبش‌ها نبود، بلکه اغلب در برابر آن‌ها به سازش، امتیازدهی یا واگذاری بخشی از اقتدار خویش تن می‌داد. در نتیجه، اقتدار قاجار در چهار بُعد سرزمینی، نهادی، مالی و مشروعیتی دچار بحران شد و این امر زمینه را برای افول نهایی این سلسله و جایگزینی آن با دولت متمرکز پهلوی فراهم ساخت. مقاله بر آن است که بدون درک دقیق نقش جنبش‌های محلی و قبايلي، نمی‌توان فرایند تضعیف و زوال دولت قاجار را به درستی تحلیل کرد.

کلیدواژگان: دولت قاجار، اقتدار سیاسی، قبايل، جنبش‌های محلی، مرکز و پیرامون، دولت شکننده، انسجام سرزمینی.

نحوه استناددهی: فتحی‌پور نجفی، امیرحسین. (۱۴۰۳). بررسی نقش جنبش‌های محلی و قبايلي در تضعیف اقتدار سياسي دولت قاجار. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۲(۲)، ۶۴-۷۹.

تاریخ دریافت: ۱ اردیبهشت ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۶ خرداد ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۱۹ خرداد ۱۴۰۳

تاریخ انتشار: ۰۱ تیر ۱۴۰۳



دوران قاجار یکی از دوره‌های پیچیده و بحرانی در تاریخ سیاسی ایران به شمار می‌آید؛ دوره‌ای که از اواخر قرن هجدهم میلادی آغاز شد و تا اوایل قرن بیستم ادامه یافت و در خلال آن، دولت مرکزی با چالش‌های عمیق ساختاری، اجتماعی و منطقه‌ای مواجه شد. در این دوره، مسئله تمرکز قدرت در دولت مرکزی همواره با مقاومت‌هایی از سوی نیروهای محلی، ایلی و قباایلی روبرو بود. ساختار ایلاتی و محلی ایران که میراث قرون پیشین بود، با شکل‌گیری دولت متمرکز قاجار در تعارض قرار گرفت و عملاً به مانعی جدی برای تحقق اقتدار سیاسی یکپارچه بدل شد. دولت قاجار، به‌رغم تلاش‌هایی که برای تمرکز قدرت انجام داد، از ابزارهای لازم برای تحقق کامل حاکمیت بر تمام قلمرو ایران برخوردار نبود و در بسیاری از مناطق، به‌ویژه نواحی مرزی و ایلاتی، اقتدار دولت بیشتر صوری و وابسته به ائتلاف‌ها و مصالحه‌های موقت بود تا مبتنی بر تسلط نهادینه.

از منظر ساختار قدرت، دولت قاجار نوعی حکومت سنتی مبتنی بر سلطه شخصی بود که در آن، شاه در رأس نظام سیاسی قرار داشت و اقتدار سیاسی از مسیر وفاداری‌های شخصی، امتیازات اقتصادی، و نظام خویشاوندی میان نخبگان ایلی و درباری بازتولید می‌شد. این مدل تمرکز قدرت که از نظریه اقتدار کاریزماتیک و سنتی ماکس وبر نیز قابل تحلیل است، در عمل به تضعیف سازوکارهای نهادی دولت انجامید و سبب شد که در مواجهه با نیروهای مقاومت محلی، دولت قاجار بیشتر به سیاست‌های سرکوب‌گرانه، مصالحه‌های کوتاه‌مدت، یا واگذاری امتیازات سیاسی و اقتصادی متوسل شود تا تکیه بر ساختارهای اداری منسجم و فراگیر. چنین وضعیت شکننده‌ای در اقتدار سیاسی، زمینه را برای سربرآوردن جنبش‌های محلی و قباایلی در نقاط مختلف کشور فراهم ساخت؛ جنبش‌هایی که گاه در قالب اعتراض‌های ایلی، گاه در هیئت شورش‌های نظامی، و گاه به‌صورت تجزیه‌طلبی یا خواست خودمختاری ظهور یافتند و بنیان‌های اقتدار مرکزی را به چالش کشیدند (Lambton, ۱۹۸۰).

در این میان، مسئله مقاله حاضر بررسی این نکته اساسی است که چگونه کنش‌های سیاسی و نظامی جنبش‌های محلی و قباایلی، از بسترهای منطقه‌ای و ساختارهای سنتی قدرت برخاسته و در مجموع، به تضعیف اقتدار سیاسی دولت قاجار انجامیده‌اند. این مقاله با تمرکز بر سیر تحولات تاریخی از آغاز تا پایان سلطنت قاجار، به دنبال شناسایی الگوها، روندها، و پیامدهای این مواجهه میان مرکز و پیرامون است و تلاش دارد با بهره‌گیری از رویکردهای تحلیل تاریخی و نظریه‌های دولت، پاسخی نظام‌مند به این پرسش اصلی ارائه دهد: نقش جنبش‌های محلی و قباایلی در تضعیف اقتدار سیاسی دولت قاجار چه بوده است؟ در پاسخ به این پرسش، فرضیه اصلی مقاله آن است که ساختار ناهمگون قومی-جغرافیایی ایران در دوره قاجار، به همراه ضعف نهادهای سیاسی مرکزی، بستری مناسب برای ظهور و تداوم جنبش‌های ایلی و محلی فراهم آورد که در نهایت، مشروعیت، کارآمدی و انسجام اقتدار دولت قاجار را به چالش کشیدند.

اهمیت این پژوهش در آن است که برخلاف بسیاری از مطالعات پیشین که تمرکز خود را بر تحول ساختار دولت یا روابط خارجی قاجار قرار داده‌اند، در این مطالعه تلاش می‌شود نقش بازیگران پیرامونی در تحولات اقتدار سیاسی دولت مورد واکاوی قرار گیرد. بررسی کنش سیاسی قبایل نه فقط از منظر قومی یا فرهنگی، بلکه از منظر تاثیر آن‌ها بر سیاست ملی و نظام قدرت، می‌تواند افق جدیدی برای فهم تاریخ سیاسی ایران بگشاید. به بیان دیگر، این پژوهش می‌کوشد تا از رویکردی مرکزگرایانه فاصله گرفته و با تکیه بر تحلیل کنش‌های پیرامونی، به بازخوانی پویایی قدرت در عصر قاجار بپردازد؛ پویایی‌ای که در بسیاری از موارد، به سود قبایل و به زیان انسجام سیاسی دولت رقم خورد (Amanat, ۱۹۹۷).

مروری اجمالی بر ادبیات پژوهشی در این حوزه نشان می‌دهد که مطالعات کلاسیکی چون اثر آن لمبتون با عنوان *Landlord and Peasant in Persia* و پژوهش‌های هومن کبریایی‌زاده در زمینه ساختار ایلی ایران، سهم عمده‌ای در فهم مناسبات مرکز و پیرامون در دوره‌های تاریخی ایفا کرده‌اند. لمبتون با تمرکز بر روابط ارضی و ساختارهای مالکیت، نشان می‌دهد که قدرت سیاسی قاجار تا چه حد وابسته به تعامل با مالکان و خوانین محلی بوده و چگونه این ساختار اقتصادی-اجتماعی به استقلال نیروهای ایلی دامن زده است (Lambton, ۱۹۸۰). در کنار آن، اریک زوریچر و نیکی کدی نیز در آثار خود به نحوه مواجهه دولت‌های سنتی با نیروهای محلی پرداخته و نشان داده‌اند که در فقدان ارتش منظم و دستگاه اداری کارآمد، حکومت‌های منطقه‌ای اغلب نقش دولت در دولت را بازی کرده‌اند (Keddie, ۲۰۰۳; Zürcher, ۲۰۱۷).

افزون بر این، برخی مطالعات معاصرتر مانند کارهای تورج اتابکی و عباس امانت، تلاش کرده‌اند با نگاه ترکیبی از نظریه‌های دولت مدرن و ساختارهای سنتی، سازوکارهای بقا و زوال دولت قاجار را تبیین کنند. امانت در کتاب معروف *Pivot of the Universe* با بررسی شخصیت ناصرالدین‌شاه، یکی از ویژگی‌های کلیدی حکومت قاجار را اتکای آن به نوعی اقتدار فردمحور و نامتمرکز معرفی می‌کند که در بزنگاه‌های بحرانی، به‌ویژه در برابر جنبش‌های ایلی، شکنندگی خود را آشکار می‌سازد (Amanat, ۱۹۹۷). اتابکی نیز با تمرکز بر سیاست‌های قومی و مناسبات قدرت در ایران مدرن، بر این نکته تأکید دارد که دولت قاجار در بسیاری از موارد نه از موضع تسلط، بلکه از موضع معامله و سازش با قبایل برخوردار بوده است؛ امری که نه تنها اقتدار دولت را تثبیت نکرد، بلکه به تکرار چرخه نافرمانی ایلی انجامید (Atabaki, ۲۰۰۰).

در مجموع، ادبیات پیشین اگرچه در توضیح ویژگی‌های کلی ساختار سیاسی قاجار و نقش قبایل سهم به‌سزایی داشته‌اند، اما هنوز نیازمند مطالعه‌ای جامع هستند که پیوندی نظام‌مند میان ظهور جنبش‌های محلی و تضعیف اقتدار دولت ایجاد کند. در پژوهش حاضر، این کاستی با تکیه بر منابع دست‌اول تاریخی و تحلیل نظری دقیق مورد توجه قرار گرفته است. تحلیل تجربه‌های تاریخی مقاومت قبایل بختیاری، کرد، ترکمن، لر، قشقایی و بلوچ در این زمینه، به‌ویژه در مناطق غربی، جنوبی و شمال شرقی کشور، می‌تواند درک عمیق‌تری از چگونگی تداخل و تعارض منافع مرکز و پیرامون در فرآیند شکل‌گیری دولت ملی در ایران به دست دهد. بنابراین، هدف نهایی این مقاله، نه صرفاً توصیف جنبش‌های ایلی و محلی، بلکه فهم پیامدهای آن‌ها بر فرآیند دولت‌سازی و شکل‌گیری نظم سیاسی در عصر قاجار است.

روش‌شناسی پژوهش

در این پژوهش از روش تاریخی-تحلیلی بهره گرفته شده است؛ روشی که برای واکاوی تحولات گذشته، با تمرکز بر رابطه علی میان رویدادها، کنشگران و ساختارهای اجتماعی-سیاسی، مناسب‌ترین چارچوب را فراهم می‌آورد. هدف اصلی این روش، بازسازی روایت تاریخی در چارچوبی تحلیلی است تا بتوان از دل اسناد و شواهد تاریخی، روند تضعیف اقتدار سیاسی دولت قاجار در اثر کنش‌های جنبش‌های محلی و قبایلی را شناسایی کرد. در این مسیر، نگارنده با رویکردی مسئله‌محور به مطالعه تاریخ پرداخته و با پرهیز از روایت‌گری صرف، تلاش کرده است از خلال تحلیل پدیده‌های منطقه‌ای، نوعی خوانش نوین از مرکزیت سیاسی قاجار و چالش‌های آن در برابر نیروهای پیرامونی ارائه دهد. بازخوانی تاریخ با این نگرش، مستلزم پیوند میان داده‌های تاریخی با مفاهیم نظری همچون تمرکززدایی، اقتدار، مشروعیت، و مقاومت پیرامونی است که در چارچوب نظری مقاله به آن‌ها پرداخته شده است.

منابع داده‌ای پژوهش، شامل اسناد تاریخی، گزارش‌های سفرنامه‌نویسان داخلی و خارجی، مکاتبات دولتی، خاطرات رجال سیاسی، مطبوعات عصر قاجار، و منابع دسته‌اول آرشیوی است. اسناد وزارت امور خارجه، گزارش‌های کنسولگری‌های انگلیس و روسیه، و مجموعه‌های اسناد ملی ایران، در کنار مجموعه‌هایی چون «نامه‌های سیاسی قاجاری»، «روزنامه‌های وقایع اتفاقیه» و «مکاتبات فرماندهان نظامی»، نقش اساسی در بازسازی نحوه مواجهه دولت قاجار با جنبش‌های منطقه‌ای داشته‌اند. همچنین در این مطالعه، از متون تحلیلی و پژوهش‌های تاریخی نویسندگان معاصر نیز برای تکمیل خوانش انتقادی و تطبیقی استفاده شده است؛ آثاری که گاه توانسته‌اند زوایای مغفول مانده‌ای از تضادهای ایلی-مرکزی را روشن سازند. رویکرد ترکیبی میان منابع اولیه و تحلیل‌های ثانویه، امکان بررسی لایه‌های مختلف پدیده‌های تاریخی را فراهم آورده و از فروکاست آن‌ها به سطح وقایع‌نگاری جلوگیری کرده است.

دامنه زمانی پژوهش، از آغاز سلطنت آقامحمدخان قاجار در سال ۱۷۸۹ میلادی تا فروپاشی سلسله قاجار در ۱۹۲۵ میلادی را در بر می‌گیرد. این بازه زمانی انتخاب شده است چرا که از یک‌سو آغاز تلاش برای ایجاد دولت متمرکز در ایران پس از افول دولت زندیه را شامل می‌شود، و از سوی دیگر، نقطه پایانی به اقتدار سیاسی قاجار و آغاز حکومت پهلوی را مشخص می‌سازد که خود معلول بخشی از همین روندهای واگرایانه در بدنه سرزمینی و قومی ایران بود. تمرکز اصلی پژوهش بر دوره‌های بحرانی اقتدار قاجار است؛ یعنی برهه‌هایی که جنبش‌های محلی و قبایلی در قالب مقاومت، شورش یا اعلام خودمختاری، چالش‌هایی جدی برای مرکز ایجاد کردند. به طور خاص، بازه‌های زمانی چون شورش‌های ایلی در دوره فتحعلی‌شاه، نهضت بختیاری‌ها در اواخر عصر ناصری و اوایل مشروطه، و تحولات ترکمن‌ها و بلوچ‌ها در سال‌های واپسین قاجار، نقاط عطفی در تحلیل‌های این مطالعه محسوب می‌شوند.

تحلیل داده‌ها با روش استنتاج تاریخی انجام گرفته است؛ یعنی داده‌های تاریخی از منابع مختلف گردآوری و با مقایسه تطبیقی، دسته‌بندی و تفسیر شده‌اند تا الگوهای تکرارشونده در تعامل میان مرکز و پیرامون شناسایی شوند. این فرآیند نه صرفاً به معنای گردآوری اطلاعات، بلکه به منزله بازسازی روایی پدیده‌های تاریخی در بستری مفهومی و گفتمانی است. در این راستا، تلاش شده تا نقش ساختاری قبایل در تولید قدرت، ظرفیت بسیج اجتماعی آن‌ها، و تأثیر حضور نظامی یا اقتصادی‌شان در تعادل قدرت میان دولت و پیرامون تحلیل گردد. تحلیل گفتمان تاریخی نیز در لایه‌ای دیگر به کار گرفته شده تا از خلال متن مکاتبات و گزارش‌های رسمی، تصویر دربار قاجار از «خطر پیرامون» بازسازی شود و رابطه ذهنی میان دولت و قبایل فهم گردد. این روش تحلیل، امکان فهم نه فقط روابط عینی، بلکه مناسبات ذهنی و تلفی‌های نخبگان سیاسی از جنبش‌های محلی را فراهم کرده است.

چارچوب نظری

در تحلیل تاریخی تحولات سیاسی ایران در دوره قاجار، به‌ویژه در زمینه بررسی نقش جنبش‌های محلی و قبایلی در تضعیف اقتدار دولت مرکزی، بهره‌گیری از چارچوب نظری متقن و جامع ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. پژوهش حاضر با تکیه بر سه رویکرد نظری عمده، تلاش می‌کند تا از زوایای مختلف، سازوکار مواجهه میان دولت قاجار و نیروهای محلی را تبیین نماید. این سه رویکرد شامل نظریه اقتدار ماکس وبر، نظریه دولت‌شکننده، و رهیافت مقاومت پیرامونی در برابر مرکز هستند. ترکیب این دیدگاه‌ها، امکان درک عمیق‌تر از مناسبات قدرت در جامعه قاجاری و شناسایی عواملی که اقتدار سیاسی را در این دوره با بحران مواجه ساختند، فراهم می‌سازد.

ماکس وبر در آثار کلاسیک خود، اقتدار را به سه نوع سنتی، کاریزماتیک و عقلانی-قانونی تقسیم می‌کند. در نظام اقتدار سنتی، فرمان‌برداری تابع عادت‌های دیرینه، اعتقادات فرهنگی و مشروعیت تاریخی ساختارهای قدرت است. دولت قاجار، به‌ویژه در قرن نوزدهم، مصداق بارزی از اقتدار سنتی به‌شمار می‌رود، چرا که سلطنت در آن بر پایه نسب‌نامه، عرف مذهبی، و سنت‌های ایلی بنا شده بود و شاه در مقام پدر ملت، تجسم قدرت مطلق تلقی می‌شد (Weber, ۱۹۷۸). با این حال، همین سنتی بودن اقتدار سیاسی سبب گردید که ساختار دولت قاجار فاقد مؤلفه‌های لازم برای سازمان‌دهی بوروکراسی مدرن، ارتش متمرکز، و نظام مالیاتی مؤثر باشد؛ ضعف‌هایی که در برابر نیروهای ایلی و محلی به‌طور مداوم نمایان شد. از منظر وبر، تداوم اقتدار سنتی در بستر تغییرات اجتماعی و رشد آگاهی‌های محلی، نهایتاً به تزلزل مشروعیت و کارآمدی آن انجامیده و زمینه را برای مقاومت علیه قدرت مرکزی فراهم می‌سازد. این وضعیت در تعامل دولت قاجار با قبایلی چون بختیاری، ترکمن، کرد و قشقایی به‌وضوح قابل مشاهده است، جایی که اقتدار شاه، نه از راه اعمال قدرت مؤثر، بلکه از طریق سازش، تطمیع یا واگذاری امتیاز بازتولید می‌شد (Mommsen, ۱۹۸۴).

نظریه دولت شکننده نیز ابزاری کارآمد برای تحلیل ساختارهای ناکارآمد سیاسی در دولت قاجار فراهم می‌آورد. بر اساس این نظریه، دولت شکننده به دولتی اطلاق می‌شود که قادر به اعمال انحصاری قدرت مشروع در سراسر قلمرو خود نیست، از ظرفیت نهادی لازم برای ارائه خدمات عمومی برخوردار نیست، و در مدیریت منابع و امنیت اجتماعی دچار ضعف مزمن است (Rotberg, ۲۰۰۴). دولت قاجار، با توجه به ساختار ایلپاتی، جغرافیای نابرابر، و اقتصاد محدود، نمونه‌ای کلاسیک از دولت شکننده به‌شمار می‌آید. نه تنها ارتش آن فاقد انسجام و قدرت اعمال کنترل بر مناطق پیرامونی بود، بلکه نهادهای اداری‌اش نیز بیشتر در چارچوب روابط خویشاوندی و نظام ارباب‌ورعیتی عمل می‌کردند. افزون بر آن، نظام مالیاتی دولت مبتنی بر اجاره‌داری و استیجار بود که موجب واگذاری اختیارات حاکمیتی به مالکان محلی می‌شد؛ امری که اقتدار دولت را بیش از پیش در برابر ایالات ضعیف می‌ساخت (Fearon & Laitin, ۲۰۰۴). بر اساس شاخص‌های این نظریه، قاجاریه در دوره‌های بحرانی، نظیر قیام‌های ایلی در دوران ناصرالدین‌شاه یا سال‌های پس از مشروطه، توانایی اعمال اقتدار بر پیرامون را به‌طور کامل از دست می‌داد و در عمل، مناطقی چون لرستان، کردستان، ترکمن صحرا و سیستان به‌گونه‌ای نیمه‌مستقل اداره می‌شدند.

از سوی دیگر، رهیافت مقاومت پیرامونی علیه مرکز که از دل مطالعات پسااستعماری و نظریه‌های انتقادی روابط قدرت برآمده، تأکید می‌کند که همواره میان نیروهای پیرامونی (اعم از قومی، جغرافیایی یا فرهنگی) و ساختارهای قدرت مرکزی نوعی رابطه متناقض و تعارض‌آمیز برقرار است. در این چارچوب، کنش‌های جنبش‌های محلی نه تنها واکنشی به سرکوب یا نابرابری هستند، بلکه حامل نوعی هویت سیاسی مستقل‌اند که از مسیر مقاومت، بازتعریف و تثبیت می‌شوند (Scott, ۱۹۹۰). در مورد ایران قاجاری، بسیاری از قبایل بزرگ همچون بختیاری‌ها، قشقایی‌ها، و ترکمن‌ها نه تنها از لحاظ اقتصادی خودکفا بودند، بلکه به لحاظ نظامی نیز دارای ساختار بسیج مؤثر، رهبری درون‌قومی، و استراتژی‌های منسجم دفاعی بودند. این توانایی‌ها، در بستر بی‌ثباتی سیاسی و ضعف اقتدار مرکزی، آن‌ها را به بازیگرانی قدرتمند بدل می‌کرد که می‌توانستند در برابر دولت مرکزی مقاومت کرده، یا حتی از طریق ائتلاف با دولت‌های خارجی (همچون روس و بریتانیا) توازن قوا را به نفع خود تغییر دهند (Khoury & Kostiner, ۱۹۹۱).

کاربرد این چارچوب‌ها در تحلیل موردی ایران قاجاری، نشان می‌دهد که تعامل دولت با قبایل، به‌ویژه در مناطق مرزی، همواره در توازن میان اجبار و امتیاز شکل گرفته و اقتدار سیاسی بیشتر حالتی شکننده، موقتی و پراکنده داشته است. آنچه از خلال منابع تاریخی برمی‌آید، آن است که در هر نقطه‌ای که دولت قاجار از نهادهای اعمال اقتدار بی‌بهره بوده، نیروهای ایلی و محلی توانسته‌اند خلأ قدرت را پر کرده و عملاً بر منطقه حکم‌فرمایی کنند. این واقعیت با مفاهیم نظری وبر،

دولت شکننده و مقاومت پیرامونی، سازگاری کامل دارد و به ما امکان می‌دهد که جنبش‌های قبایلی را نه صرفاً آشوب‌هایی ناگهانی، بلکه تجلیات ساختاری در روند شکل‌گیری دولت مدرن در ایران بدانیم. از این منظر، تضعیف اقتدار دولت قاجار نه صرفاً محصول ضعف دربار یا فساد دیوان‌سالاری، بلکه نتیجه پویش‌های چندجانبه میان دولت، جامعه، و کنشگران محلی بوده است که در طول سده نوزدهم و اوایل سده بیستم شکل گرفته‌اند.

در همین راستا، نظریه دولت پاتریمونیل نیز که در آثار متأخرتر بر پایه تحلیل وبر توسعه یافته، می‌تواند به تبیین سازوکار حفظ قدرت در حکومت قاجار کمک کند. در این مدل، دولت نه بر پایه حقوق و نهادهای قانونی، بلکه بر مبنای رابطه شخصی میان شاه و نخبگان سیاسی، و از طریق توزیع منابع (از جمله مناصب، املاک، و امتیازات تجاری) اداره می‌شود (Eisenstadt, ۱۹۷۳). این رابطه نابرابر، سبب می‌شود که اقتدار دولت به شدت به وفاداری‌های فردی وابسته باشد و در صورت تغییر مناسبات محلی، توازن قدرت به سرعت برهم بخورد. بنابراین، مقاومت قبایل را می‌توان واکنشی به اختلال در نظام پاتریمونیل دانست که در آن، دولت از تأمین منافع نخبگان ایلی ناتوان یا خودداری می‌کند. این رویکرد، تحلیلی ظریف از پویایی درونی ساختار قدرت در ایران عصر قاجار به دست می‌دهد و نشان می‌دهد که چرا بسیاری از جنبش‌های محلی، نه در حاشیه کامل، بلکه در دل مناسبات رسمی قدرت شکل می‌گرفتند.

در مجموع، بهره‌گیری از این چارچوب‌های نظری متنوع و مکمل، پژوهش حاضر را قادر می‌سازد تا تحلیل چندبعدی از مناسبات میان دولت قاجار و جنبش‌های محلی ارائه دهد. تلفیق مفاهیم کلاسیک وبر با نظریه‌های جدیدتر در باب دولت شکننده و مقاومت پیرامونی، امکان آن را فراهم می‌آورد تا تعاملات پیچیده سیاسی، اجتماعی و اقتصادی میان مرکز و پیرامون به گونه‌ای نظام‌مند و علمی تبیین شود. چنین رویکردی می‌تواند به درک دقیق‌تری از عواملی منجر شود که اقتدار دولت قاجار را تضعیف کرده و مسیر تاریخ سیاسی ایران را به سوی تحولات ساختاری قرن بیستم هدایت کرده‌اند.

زمینه تاریخی اقتدار دولت قاجار

بررسی اقتدار سیاسی دولت قاجار نیازمند واکاوی دقیق بستر تاریخی و ساختار نهادی آن در سده‌های نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی است؛ دوره‌ای که در آن دولت مرکزی ایران کوشید در میانه ساختارهای سنتی، تهدیدهای منطقه‌ای، رقابت‌های امپریالیستی و مقاومت‌های داخلی، شکل خاصی از حکومت‌داری را پی‌ریزی کند. آغاز سلطنت قاجار با آقامحمدخان در اواخر قرن هجدهم مصادف با پایان هرج‌ومرج پس از سقوط صفویان و افول قدرت زندیه بود. از همان ابتدا، مسئله اصلی دولت قاجار، تثبیت اقتدار سیاسی در سراسر ایران و مقابله با نیروهای گریز از مرکز به‌ویژه قبایل و قدرت‌های محلی بود. این دولت در غیاب یک نهاد بوروکراتیک منسجم و ارتش حرفه‌ای سراسری، ناگزیر شد برای تأمین سلطه خود، به شبکه‌ای از اتحادهای خویشاوندی، قدرت‌های محلی، خوانین ایلی و حتی واسطه‌گران مذهبی متوسل شود (Lambton, ۱۹۸۰).

دولت قاجار از نظر ساختار قدرت، ترکیبی از الگوی پاتریمونیل، اقتدار سنتی و مناسبات غیررسمی را نمایندگی می‌کرد که در آن، سلطنت با تکیه بر مشروعیت خانوادگی، مناسبات دینی و قدرت شخصی شاهان برقرار بود. شاه نه بر مبنای قانون و بوروکراسی، بلکه از طریق توزیع امتیازات، واگذاری مناصب و تأمین منافع نخبگان محلی، قدرت را بازتولید می‌کرد. به تعبیر وبر، این نوع اقتدار «سنتی» است و در تضاد با مدل «عقلانی-قانونی» قرار دارد که در دولت‌های مدرن دیده می‌شود (Weber, ۱۹۷۸). چنین ساختاری به دولت قاجار امکان آن را نمی‌داد که به یک قدرت سیاسی سراسری و نهادینه تبدیل شود. بلکه در عمل، دولت وابسته به توازن میان قدرت مرکزی و نیروهای ایلی و منطقه‌ای بود؛ توازنی که همواره شکننده و مستعد بحران بود.

در حوزه نظامی، تلاش‌هایی برای تمرکز قدرت صورت گرفت، اما این اقدامات بیشتر محدود به ارتش سلطنتی و گاردهای وابسته به دربار بودند. ناصرالدین‌شاه در نیمه دوم قرن نوزدهم سعی کرد با ایجاد «نظام جدید» و بهره‌گیری از مستشاران خارجی، ارتشی منظم با الهام از ساختار نظامی غرب تأسیس کند. با این حال، این ارتش به دلیل ضعف منابع مالی، بی‌ثباتی سیاسی و عدم اعتماد شاه به نهادهای مستقل، هیچ‌گاه به قدرتی کارآمد برای اعمال حاکمیت بر کل کشور بدل نشد (Keddie, ۲۰۰۳). در بسیاری از مناطق، تأمین امنیت همچنان بر عهده نیروهای محلی، خوانین و سرداران ایلی بود که به صورت خودمختار عمل می‌کردند و تنها در مواقع ضروری با دولت مرکزی همکاری می‌کردند. در نتیجه، ارتش ملی عملاً بیشتر در پایتخت و مناطق مرکزی فعال بود و در نواحی مرزی و ایلی، دولت قاجار وابسته به قدرت‌های محلی باقی می‌ماند (Amanat, ۱۹۹۷).

در ساختار اداری نیز، دولت قاجار نتوانست دستگاهی بوروکراتیک با نظارت سراسری ایجاد کند. اداره کشور بر اساس نظام استیجاری بود؛ بدین معنا که مناصب اداری، مالیاتی و حکومتی به افراد خاصی اجاره داده می‌شد و دولت از طریق دریافت مبلغی مشخص، اختیار اداره آن ناحیه یا منبع درآمد را به افراد می‌سپرد. این روش که از دوره صفویه به ارث رسیده بود، در دوره قاجار با شدت بیشتری دنبال شد و منجر به فروپاشی نظارت مرکزی بر بسیاری از مناطق گردید. مستأجران اغلب از طبقه اشراف و خوانین محلی بودند که نه تنها به دولت وفادار نبودند، بلکه از فرصت استفاده کرده و نوعی حکومت شخصی و محلی تشکیل می‌دادند. این نظام مالیاتی ناکارآمد، ضمن افزایش نارضایتی مردم، دولت را نیز از ایجاد ساختار منسجم اقتصادی و اداری بازداشت (Lambton, ۱۹۵۳). رابطه دولت قاجار با ایلات و قبایل از پیچیدگی خاصی برخوردار بود. ایران قاجاری، سرزمینی مرکب از گروه‌های قومی متنوع با ساختار ایلی، زبان‌ها و هویت‌های فرهنگی متفاوت بود که هر یک ساختار رهبری مستقل، سازمان نظامی بومی و اقتصاد محلی خاص خود را داشتند. قبایل ترکمن، کرد، بختیاری، لر، قشقایی، بلوچ و عرب از جمله مهم‌ترین نیروهای پیرامونی بودند که اغلب در مرزها و نواحی راهبردی کشور ساکن بودند و در معادلات سیاسی داخلی، نقش پررنگی ایفا می‌کردند. دولت قاجار برای تأمین امنیت داخلی و دفع شورش‌ها، گاه به سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» متوسل می‌شد و با تقویت یک ایل علیه دیگری، توازن نسبی برقرار می‌ساخت. در برخی موارد، قبایل را از طریق اعطای مناصب، پرداخت مستمری یا عقد پیمان‌های صلح، با خود همراه می‌کرد. اما این سیاست‌ها بیشتر به شکل موقتی عمل می‌کردند و در مواقع ضعف مرکز، قبایل مجدداً سر به شورش یا نافرمانی می‌زدند (Tapper, ۱۹۹۷).

از سوی دیگر، مناسبات میان دولت قاجار و طبقات اجتماعی نیز به تثبیت یا تضعیف اقتدار سیاسی منجر می‌شد. طبقه علما، که از مشروعیت دینی قابل توجهی برخوردار بودند، همواره در تعامل با شاهان قاجار قرار داشتند. در دوره‌های خاص، مانند نهضت تنباکو یا انقلاب مشروطه، بخشی از علما با اتخاذ موضع انتقادی، اقتدار دولت را زیر سوال بردند و به بازیگران سیاسی مستقلی بدل شدند (Bayat, ۱۹۹۱). از سوی دیگر، طبقه تجار و بازرگانان در شهرهایی چون تبریز، اصفهان و تهران، که ارتباط نزدیکی با اقتصاد منطقه‌ای و جهانی داشتند، در برابر سیاست‌های استعماری دولت یا واگذاری امتیازات به بیگانگان، اعتراض می‌کردند و در تحولات سیاسی اواخر دوره قاجار نقشی اساسی ایفا کردند (Abrahamian, ۱۹۸۲). این نیروها، در کنار ایلات، در عمل به ائتلافی از نیروهای ضد مرکز بدل شدند که در فقدان اقتدار یکپارچه، بر ضعف دولت می‌افزودند.

با توجه به شرایط ژئوپلیتیکی ایران در قرن نوزدهم و رقابت فزاینده میان بریتانیا و روسیه تزاری، دولت قاجار برای حفظ حاکمیت خود ناچار به سیاست موازنه در برابر قدرت‌های خارجی بود. در این بستر، هرگونه بی‌ثباتی داخلی یا شورش‌های محلی می‌توانست بهانه‌ای برای مداخله نظامی یا دیپلماتیک بیگانگان فراهم آورد. به‌ویژه در مناطقی چون ترکمن صحرا، آذربایجان، خراسان و بلوچستان، دولت‌های استعماری با قبایل تماس برقرار کرده و گاه آن‌ها را برای تضعیف

دولت مرکزی تجهیز می‌کردند (Zürcher, ۲۰۱۷). به همین دلیل، دولت قاجار نه تنها از درون با نیروهای محلی نافرمان روبه‌رو بود، بلکه از بیرون نیز تحت فشارهای استعماری قرار داشت که استقلال سیاسی و اقتدار حاکمیتی‌اش را محدود می‌کرد. این وضعیت، دولت را بیش از پیش به‌سوی سازش‌های منطقه‌ای، امتیازدهی و سلب تسلط مستقیم بر مناطق سوق داد.

به طور کلی، آنچه در بررسی تاریخی اقتدار سیاسی دولت قاجار برجسته می‌شود، همانا تلاش نافرجام برای تمرکز قدرت در بستی از پراکندگی قومی، مقاومت ایلی، ضعف نهادی و فشارهای خارجی است. شاهان قاجار، به‌رغم تلاش‌هایی برای اصلاحات اداری، نظامی و مالی، به دلیل وابستگی ساختاری به نهادهای سنتی قدرت و نبود زیرساخت‌های بوروکراتیک، موفق به نهاده‌سازی اقتدار نشدند. این امر سبب شد که دولت در مواجهه با هر بحران، اعم از شورش‌های محلی یا مطالبات اجتماعی، به واکنش‌های انفعالی و کوتاه‌مدت بسنده کند. نتیجه چنین رویکردی، نهاده‌سازی نوعی اقتدار غیرمتمرکز، شکننده و وابسته به تعامل با نیروهای محلی بود که نهایتاً اقتدار دولت قاجار را به‌شدت تحلیل برد و راه را برای تحولات بنیادین قرن بیستم، از جمله مشروطیت و شکل‌گیری دولت مدرن پهلوی، هموار ساخت.

شکل‌گیری و گسترش جنبش‌های محلی و قبايلي

روند شکل‌گیری و گسترش جنبش‌های محلی و قبايلي در دوره قاجار، بیش از آنکه واکنشی صرف به بحران‌های مقطعی باشد، بازتاب ساختاری از شکاف‌های عمیق اجتماعی، ضعف نهادهای حکومتی، و تضاد دائمی میان مرکز و پیرامون به‌شمار می‌آید. دولت قاجار، به‌ویژه از نیمه دوم قرن نوزدهم، با رشد تدریجی نارضایتی‌های ایلی و قومی، با نوعی پویش مقاومت گسترده در مناطق حاشیه‌ای روبه‌رو شد؛ مقاومت‌هایی که اغلب به دلیل نبود پیوندهای نهاده‌سازی با ساختار سیاسی مرکزی، به‌صورت جنبش‌های خودمختار و بعضاً مسلحانه ظهور یافتند و اقتدار دولت را در نقاط مختلف کشور با چالش‌های جدی مواجه کردند. این جنبش‌ها را نه تنها باید در بستر جغرافیایی و فرهنگی خاص هر منطقه بررسی کرد، بلکه لازم است آن‌ها را در چارچوب روند کلی واگرایی در ساختار دولت قاجار فهمید؛ دولتی که هرچه بیشتر به سمت تضعیف نهادی و واگذاری اختیارات به قدرت‌های محلی حرکت می‌کرد، بیشتر زمینه‌ساز تشدید این مقاومت‌ها می‌شد (Tapper, ۱۹۹۷).

در میان جنبش‌های ایلی، قیام بختیاری‌ها یکی از برجسته‌ترین نمونه‌هاست. ایل بختیاری به عنوان یکی از قدرتمندترین قبایل غرب ایران، از ساختار منسجم نظامی، رهبری درونی مقتدر، و اقتصاد نسبتاً مستقل برخوردار بود و توانست از اواخر دوره ناصری به یکی از بازیگران مهم در عرصه سیاست ملی بدل شود. بختیاری‌ها در جریان انقلاب مشروطه، به‌ویژه با تصرف تهران در سال ۱۹۰۹، نقشی کلیدی در سقوط دولت محمدعلی‌شاه ایفا کردند. این قدرت‌نمایی نه تنها نشانه‌ای از ضعف دولت مرکزی بود، بلکه حکایت از آن داشت که دولت قاجار برای حفظ اقتدار خود ناچار است به ائتلاف‌هایی با نیروهای ایلی تن دهد که خود مشروعیت و حاکمیت دولت را به چالش می‌کشند (Amanat, ۱۹۹۷). پس از مشروطه نیز سرداران بختیاری به مناصب مهم دولتی رسیدند و عملاً بخشی از اقتدار سیاسی کشور را به دست گرفتند؛ فرآیندی که شکاف میان دولت و دیگر قبایل را نیز عمیق‌تر کرد، چرا که نشان می‌داد دولت مرکزی به تنهایی قادر به تأمین نظم سیاسی نیست (Afary, ۱۹۹۶).

در شمال شرق کشور، مقاومت ترکمن‌ها علیه دولت قاجار نمونه‌ای دیگر از جنبش‌های منطقه‌ای با خاستگاه قومی و ایلی بود. ترکمن‌ها که در ناحیه استراتژیک ترکمن صحرا سکونت داشتند، در طول قرن نوزدهم، به‌ویژه در دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه، به‌صورت مکرر با ارتش قاجار وارد درگیری شدند. آن‌ها که از ساختار نظامی چابک و اقتصاد مبتنی بر دامداری و غارت برخوردار بودند، در برابر هرگونه تلاش دولت برای اعمال حاکمیت رسمی مقاومت می‌کردند. حملات دولت به نواحی ترکمن‌نشین اغلب با شکست مواجه می‌شد یا با مصالحه‌های موقتی پایان می‌یافت. علاوه بر آن، نزدیکی جغرافیایی ترکمن‌ها به مرزهای روسیه، آنان را به‌سوی نوعی خودمختاری عملی سوق داده بود که دولت قاجار توان کنترل آن را نداشت (Martin, ۱۹۸۹). شورش‌های پی‌درپی ترکمن‌ها نه تنها موجب بی‌ثباتی مناطق شمال شرقی می‌شد، بلکه تهدیدی برای اعتبار دولت در نگاه قدرت‌های خارجی محسوب می‌گردید.

در نواحی غربی ایران، کردها نیز بارها با دولت مرکزی وارد تعارض شدند. ساختار ایلی کردها، که ترکیبی از وابستگی‌های خویشاوندی، وفاداری‌های طایفه‌ای، و مقاومت فرهنگی در برابر همگون‌سازی ملی بود، باعث شد که دولت قاجار نتواند به‌راحتی سلطه خود را در مناطق کردنشین تحکیم بخشد. برخی از مهم‌ترین شورش‌های کردها در دوره قاجار در مناطق کرمانشاه، مهاباد، بوکان و سنندج رخ داد. این شورش‌ها معمولاً در واکنش به افزایش فشارهای مالیاتی، سلب استقلال ایلی، یا دخالت دولت در جانشینی رهبران طوایف صورت می‌گرفت. به‌ویژه در سال‌های پایانی قاجاریه، با گسترش نارضایتی نسبت به ضعف اقتصادی دولت و گسترش نفوذ قدرت‌های خارجی در غرب کشور، برخی قبایل کرد نظیر شکاک، زازا و گوران، تلاش‌هایی برای ایجاد حکومتی مستقل یا نیمه‌خودمختار انجام دادند که اگرچه به‌طور کامل موفق نبودند، اما اقتدار دولت مرکزی را به‌شدت تضعیف کردند (McDowall, ۲۰۰۰).

در جنوب شرقی ایران نیز اعتراضات بلوچ‌ها یکی از چالش‌های جدی دولت قاجار محسوب می‌شد. منطقه بلوچستان، با موقعیت جغرافیایی خاص، ساختار ایلی پیچیده و نزدیکی به مرزهای افغانستان و هند، همواره از سلطه دولت مرکزی گریزان بود. در این ناحیه، دولت قاجار برای اعمال کنترل بر قبایل بلوچ، به اعزام فرمانداران نظامی، عقد پیمان با سران ایلات، یا واگذاری امتیازات اقتصادی متوسل شد، اما هیچ‌گاه نتوانست نظام اداری یا نظامی پایداری در آنجا مستقر کند. قیام‌های پراکنده‌ای که در قرن نوزدهم در سراوان، سرباز، و نیک‌شهر شکل گرفتند، اغلب با مقاومت شدید قبایل و در برخی موارد با حمایت ضمنی بریتانیا روبرو شدند و دولت قاجار را به عقب‌نشینی واداشتند (Spooner, ۱۹۸۴). بلوچ‌ها نیز مانند ترکمن‌ها، از نوعی استقلال فرهنگی و نظامی برخوردار بودند و حاضر به پذیرش نظم متمرکز تحمیل‌شده از سوی مرکز نبودند.

در شمال غربی کشور نیز، ایل قشقایی که یکی از قبایل پرنفوذ و منسجم جنوب ایران محسوب می‌شد، در مقاطع مختلف با دولت قاجار درگیر شد. قشقایی‌ها به‌رغم آنکه گاه با دربار رابطه‌ای نسبتاً دوستانه برقرار می‌کردند، در مواقعی که دولت تلاش می‌کرد ساختار سنتی رهبری قبیله را تضعیف کند یا منابع آن‌ها را مصادره نماید، به شورش یا نافرمانی دست می‌زدند. در اواخر قرن نوزدهم، سردار اسعد قشقایی با سازمان‌دهی نیروهای مسلح و برخورداری از حمایت نواحی جنوبی، تهدیدی واقعی برای تسلط دولت بر فارس محسوب می‌شد. در برخی منابع، از ایل قشقایی به‌عنوان «دولت در دولت» نام برده شده است؛ لقبی که نشان‌دهنده استقلال عملی آن‌ها در مقابل قدرت مرکزی است (Beck, ۱۹۸۶).

ویژگی مشترک این جنبش‌ها آن است که همگی در غیاب اقتدار یکپارچه دولت، و در پاسخ به مداخلات موقت و ناقص مرکز، شکل گرفتند و در بیشتر موارد، هدفشان نه لزوماً براندازی رژیم قاجار، بلکه حفظ ساختارهای بومی قدرت و مقاومت در برابر یکپارچه‌سازی سیاسی بود. از این منظر، این جنبش‌ها را می‌توان تجلی طبیعی شکاف‌های ساختاری جامعه قاجاری دانست که دولت به جای مدیریت آن‌ها، با اعمال فشار و بی‌ثبات‌سازی، به تقویت آن‌ها کمک کرد.

افزون بر این، در بسیاری از موارد، این جنبش‌ها از ائتلاف با نیروهای روشنفکری شهری یا حتی جریان‌های مذهبی نیز برخوردار بودند که آن‌ها را به کنشگران فراملی بدل می‌کرد. بدین ترتیب، نیروهای محلی، نه فقط بازیگرانی ایلی، بلکه مشارکت‌کنندگان مؤثر در صحنه ملی بودند که اقتدار دولت قاجار را از درون و بیرون متزلزل ساختند.

تحلیل نقش این جنبش‌ها در تضعیف اقتدار دولت قاجار

تحلیل نقش جنبش‌های محلی و قبایلی در تضعیف اقتدار دولت قاجار مستلزم نگاهی ساختاری و چندبعدی به روابط میان دولت مرکزی و نیروهای پیرامونی در سده نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. برخلاف تصویر رایج از این جنبش‌ها به عنوان شورش‌هایی پراکنده و بی‌برنامه، شواهد تاریخی حاکی از آن است که بسیاری از این حرکت‌ها دارای پیوستگی سازمانی، اهداف سیاسی مشخص، و تأثیرات بلندمدت بر ساختار اقتدار سیاسی دولت بوده‌اند. از آنجا که دولت قاجار فاقد نهادهای مدرن بوروکراتیک و نظامی برای اعمال کنترل مؤثر بر کل قلمرو ایران بود، این جنبش‌ها به گونه‌ای پیوسته و مستمر، انسجام سرزمینی و اقتدار دولت را دچار فرسایش کردند. آن‌ها با اشغال فضاهای فیزیکی و نمادین قدرت، نه تنها نظم محلی را در دست گرفتند، بلکه با ایجاد فاصله میان دولت و مردم، زمینه‌ساز کاهش مشروعیت سیاسی نیز شدند (Weber, 1978).

یکی از مهم‌ترین ابعاد تأثیر این جنبش‌ها، مختل ساختن انسجام سرزمینی کشور بود. ایلات و قبایلی نظیر بختیاری‌ها، ترکمن‌ها، کردها، بلوچ‌ها و قشقایی‌ها، در مناطقی ساکن بودند که از نظر جغرافیایی در زمره مناطق راهبردی و مرزی کشور به‌شمار می‌رفتند. با آغاز شورش یا مقاومت این قبایل، دولت قاجار عملاً بخش‌هایی از حاکمیت سرزمینی خود را از دست می‌داد. برای نمونه، در جریان قیام بختیاری‌ها در سال‌های منتهی به مشروطه، بخش‌های مهمی از غرب کشور از کنترل دولت خارج شد و اداره آن‌ها به دست سرداران محلی افتاد (Amanat, 1997). همچنین در ترکمن‌صحرا و بلوچستان، با توجه به فقدان حضور مستقیم نیروهای دولتی، قبایل محلی با برقراری نظام‌های شبه‌حکومتی، در عمل اعمال حاکمیت مرکزی را خنثی کردند. این وضعیت موجب شد که دولت نتواند مرزهای ملی خود را به‌طور مؤثر تحت پوشش قرار دهد؛ وضعیتی که از منظر نظریه دولت‌شکننده، به معنای ناتوانی در اعمال انحصاری قدرت مشروع در سراسر قلمرو کشور محسوب می‌شود (Rotberg, 2004).

اقتدار اداری دولت قاجار نیز به‌شدت از سوی این جنبش‌ها آسیب دید. در حالی که دولت برای بسط نهادهای اداری خود نیازمند همکاری با طبقات محلی و قبایل بود، مقاومت این نیروها در برابر واگذاری منابع، اجرای قوانین یا استقرار مأموران دولتی، مانع اصلی شکل‌گیری ساختار اداری یکپارچه به‌شمار می‌آمد. برای مثال، تلاش دولت برای گماردن حاکمان مرکزی در مناطق ایلی، اغلب با مقاومت شدید قبایل مواجه می‌شد و در بسیاری موارد، مأموران دولتی یا اخراج می‌شدند یا برای حفظ امنیت خود مجبور به مماشات با رهبران محلی می‌گردیدند (Beck, 1986). در چنین شرایطی، اداره واقعی امور در اختیار خوانین ایلی باقی می‌ماند و ساختار رسمی دولت به شکل اسمی تقلیل می‌یافت. در برخی مناطق نظیر فارس، کردستان و بلوچستان، این روند به تثبیت نوعی حکومت دوگانه منجر شد که در آن، دولت قاجار حضور نمادین داشت، اما قدرت واقعی در دست رهبران محلی بود. این وضعیت، تداوم نهادهای سنتی قدرت را در برابر تلاش‌های اصلاح‌گرانه دولت تقویت کرد و مانع نوسازی اداری شد (Keddie, 2003).

در سطح مالی، دولت قاجار به شدت وابسته به منابع مالیاتی بود که از طریق اجاره‌داری یا واسطه‌های محلی تأمین می‌شد. این سیستم ناکارآمد نه تنها دولت را از کنترل مستقیم بر منابع مالی محروم می‌کرد، بلکه در برابر شورش‌های محلی، کاملاً آسیب‌پذیر بود. قبایلی که در برابر پرداخت مالیات مقاومت می‌کردند یا مانع از اجرای قوانین مالیاتی می‌شدند، عملاً بخشی از درآمدهای دولت را مسدود می‌کردند و آن را در تأمین هزینه‌های حکمرانی با بحران روبرو می‌ساختند. ترکمن‌ها و بلوچ‌ها با ممانعت از ورود مأموران مالیاتی، بخشی از سیستم مالی دولت را در مناطق شمال شرقی و جنوب شرقی کشور فلج کردند. از سوی دیگر، در برخی مواقع، دولت برای جلب حمایت رهبران ایلی، ناچار می‌شد بخشی از درآمدهای ملی را به صورت امتیازات اقتصادی یا نظامی به آنان واگذار کند. این روند نه تنها موجب تضعیف منابع مالی دولت می‌شد، بلکه نابرابری‌های منطقه‌ای را نیز تشدید می‌کرد و زمینه‌ساز شورش‌های بیشتر در دیگر نقاط کشور می‌شد (Lambton, 1980).

از منظر مشروعیت سیاسی نیز، جنبش‌های محلی و قبایلی آسیب‌های جدی به دولت قاجار وارد ساختند. مشروعیت سنتی قاجاریه، که عمدتاً مبتنی بر نسب سلطنتی و حمایت ضمنی علما بود، در برابر اعتراض‌های محلی، به‌ویژه در مواردی که با ستمگری والیان، افزایش مالیات یا نقض استقلال ایلات همراه می‌شد، دچار بحران شد. رهبران ایلی، به‌ویژه آن‌هایی که از حمایت مردم محلی برخوردار بودند، در مقاطعی جایگزین مشروعیت مرکز شدند و نوعی رهبری منطقه‌ای مشروع پدید آوردند. برای مثال، سردار اسعد بختیاری نه تنها در مقام یک رهبر نظامی، بلکه به عنوان نماد عدالت و مقابله با ظلم دولت مرکزی شناخته می‌شد. همین‌گونه، خوانین کرد و قشقایی نیز، در صورت تأمین امنیت و حمایت از مردم خود، مشروعیتی فراتر از نمایندگان رسمی دولت کسب می‌کردند (Afary, 1996). این تضعیف مشروعیت در سطوح محلی، در مقیاس ملی نیز بازتاب می‌یافت و در نهایت، بنیان‌های اقتدار سیاسی دولت قاجار را متزلزل ساخت.

از نظر نمادین نیز، جنبش‌های محلی و قبایلی به بازتعریف رابطه قدرت در جامعه ایرانی پرداختند. دولت قاجار، که همواره کوشیده بود با تمرکز سمبولیک قدرت در دربار، گفتمان اقتدار و اطاعت را بازتولید کند، در برابر جنبش‌هایی قرار گرفت که با نمادهای فرهنگی، آیینی و محلی خود، به مشروعیت دیگری استناد می‌کردند. در این چارچوب، برخی قبایل با تأکید بر هویت قومی یا سابقه تاریخی خود، برای خود نوعی جایگاه سیاسی مستقل فائل بودند که لزوماً در چارچوب دولت ملی قاجار تعریف نمی‌شد. این شکاف نمادین در گفتمان قدرت، در مواردی به‌ویژه در مناطق کردنشین و بلوچ‌نشین، به بازتولید نوعی از دولت در دولت انجامید که اقتدار رسمی را به چالش می‌کشید (McDowall, 2000). از این منظر، جنبش‌های محلی را نمی‌توان صرفاً واکنشی به سیاست‌های دولتی دانست، بلکه باید آن‌ها را کنش‌گرانی فعال در عرصه سیاست دانست که توانستند مفهوم دولت را در جامعه ایرانی دچار چالش کنند.

در نهایت، پیامد مجموع این عوامل، کاهش انسجام ملی و تضعیف توان دولت در مواجهه با بحران‌های بزرگ‌تر بود. دولت قاجار که به دلیل ساختار سنتی، فساد اداری و فشارهای خارجی با بحران مشروعیت روبرو بود، در برابر اتحادهای منطقه‌ای و شورش‌های محلی، راهی جز سازش یا سرکوب‌های ناکارآمد نداشت. این امر، نه تنها فرآیند دولت‌سازی را مختل کرد، بلکه مسیر تحولات آتی، از جمله انقلاب مشروطه و شکل‌گیری دولت پهلوی را نیز هموار ساخت؛ چرا که بخش مهمی از نخبگان و مردم، در پی یافتن الگویی جایگزین برای اقتدار سیاسی قاجاریه بودند. در مجموع، جنبش‌های محلی و قبایلی، با فرسایش اقتدار سیاسی، اقتصادی، اداری و نمادین دولت، نقشی اساسی در تضعیف بنیان‌های نظام قاجاری ایفا کردند.

تعامل و تضاد میان مرکز و پیرامون

درک مناسبات قدرت در عصر قاجار، بدون فهم تعاملات چندلایه میان مرکز و پیرامون، ناقص خواهد بود. این روابط، نه یکسره مبتنی بر سلطه یا مقاومت، بلکه واجد ساختاری پیچیده و متغیر بود که در بستر زمان و مکان، بسته به شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، دچار نوسان می‌شد. در این چارچوب، دولت قاجار همواره میان دو راهبرد اصلی در مواجهه با نیروهای پیرامونی در نوسان بود: از یک‌سو اعمال قهر و سرکوب برای تحکیم اقتدار مرکزی، و از سوی دیگر، تلاش برای جلب حمایت ایلات از طریق اعطای امتیازات، مناصب حکومتی یا تداوم تعاملات پاتریمونیال. این روابط را می‌توان به‌منزله نوعی منطق هم‌زیستی گسسته و پرتنش تحلیل کرد که در آن هیچ‌گاه مرکز قادر به یکپارچه‌سازی کامل پیرامون نبود و پیرامون نیز نتوانست اقتدار سیاسی مستقل خود را به ساختاری منسجم و ملی ارتقاء دهد (Keddie, 2003).

در قلب این تعامل، دولت قاجار بیشتر بر الگوی اقتدار سنتی متکی بود؛ مدلی که در آن شاه با استفاده از سرمایه نمادین سلطنت، تبار قاجاری، و رابطه مذهبی با نهاد روحانیت، سعی در تثبیت موقعیت خود داشت. این اقتدار سنتی، بر اساس تحلیل وبر، بر اساس سلسله‌مراتب شخصی، وفاداری‌های ایلی، و مناسبات خویشاوندی تعریف می‌شد (Weber, 1978). بر این اساس، دربار قاجار اغلب در برابر شورش یا نافرمانی قبایل، نخست سیاست تطمیع و امتیازدهی را پیش می‌گرفت. واگذاری منصب ایلخانی، اعطای لقب، مستمری، یا اجازه مالیات‌گیری محلی، از جمله ابزارهای رایجی بود که دولت در راستای همگرایی قبایل با مرکز به کار می‌برد. در بسیاری موارد، شاه یا صدراعظم، با اعزام سفیران خاص یا تشکیل جلسات دیدار، سعی در آرام‌سازی روابط و حفظ ظاهر وفاداری ایلات می‌کرد (Amanat, 1997). اما این سیاست‌ها، که فاقد پشتوانه نهادی بودند، تنها در کوتاه‌مدت مؤثر واقع می‌شدند و با تغییر شرایط، به‌سرعت فرو می‌پاشیدند.

در مواردی که قبایل از تمکین به دولت سرباز می‌زدند، سیاست‌های سرکوب‌گرانه به اجرا درمی‌آمد. برای نمونه، در دوره ناصرالدین‌شاه، در برابر طغیان‌هایی که از سوی قبایل ترکمن، کرد و بختیاری به وقوع پیوست، دولت ناگزیر به اعزام نیروهای نظامی شد. با این حال، ارتش قاجار که بیشتر از گارد سلطنتی و نیروهای وفادار تشکیل می‌شد، فاقد توانایی‌های لجستیکی و تاکتیکی لازم برای عملیات در مناطق سخت‌گذر و ایلیاتی بود. افزون بر این، بسیاری از فرماندهان اعزامی، یا با قبایل دارای روابط خویشاوندی بودند، یا در ازای منافع اقتصادی، از شدت عملیات نظامی می‌کاستند. به همین دلیل، سرکوب‌ها نه‌تنها در تأمین اقتدار مرکزی ناکام می‌ماندند، بلکه موجب رنجش مضاعف قبایل، تشدید شکاف‌ها، و گاه اتحاد قبایل علیه دولت می‌شدند (Tapper, 1997). برای مثال، تجربه ناکام دولت در سرکوب ترکمن‌ها در دهه ۱۸۸۰ میلادی، به گسترش نفوذ آن‌ها در شمال شرقی کشور انجامید و بار دیگر ضعف استراتژیک دولت در تعامل با پیرامون را نمایان ساخت.

با وجود این، رابطه میان مرکز و پیرامون تنها در قالب سرکوب و امتیازدهی خلاصه نمی‌شد. در مواردی، قبایل نقش فعالی در ساختار قدرت ایفا می‌کردند و حتی به بخشی از نخبگان سیاسی کشور بدل می‌شدند. نمونه بارز این وضعیت، حضور سرداران بختیاری در دولت پس از انقلاب مشروطه است. پس از مشارکت فعال ایل بختیاری در سقوط استبداد صغیر، رهبران آن‌ها نه‌تنها در مجلس و ارتش حضور یافتند، بلکه برخی از آن‌ها در کابینه نیز مناصب کلیدی یافتند (Afary, 1996). این روند، به ظاهر بیانگر همگرایی مرکز و پیرامون بود، اما در واقع نوعی بازتولید اقتدار محلی در سطح ملی محسوب می‌شد. زیرا این نخبگان ایلی نه از مسیر شایستگی بوروکراتیک، بلکه از رهگذر قدرت نظامی و توان چانه‌زنی قومی وارد دولت شده بودند. همین امر موجب نگرانی دیگر قبایل و تقویت گفتمان رقابت قومی در سطوح مختلف حکومت گردید.

نکته دیگر در تعامل مرکز و پیرامون، وابستگی متقابل میان دولت و ایلات در حوزه‌های اقتصادی و امنیتی بود. دولت برای کنترل راه‌ها، جمع‌آوری مالیات، تأمین امنیت مرزها و حتی مقابله با دشمنان خارجی، ناچار بود از توان لجستیکی و نظامی قبایل بهره‌گیرد. در مقابل، ایلات نیز در مواردی از پشتیبانی مالی و نظامی دولت برای مقابله با رقبا یا حفظ قدرت محلی خود استفاده می‌کردند. این وابستگی متقابل، به نوعی رابطه متناقض انجامید که در آن، دولت هم به دنبال مهار قبایل بود و هم از آنها برای حفظ نظم داخلی استفاده می‌کرد. نتیجه این وضعیت، شکل‌گیری نوعی توازن ناپایدار بود که در آن هیچ‌یک از طرفین از قدرت برتری کامل برخوردار نبود (Beck, 1986). در این شرایط، رابطه میان مرکز و پیرامون نه تنها به صورت خطی قابل تحلیل نیست، بلکه نیازمند نگاهی شبکه‌ای و چندبخشی است که در آن، بازیگران متعددی در سطوح محلی، منطقه‌ای و ملی در تعامل قرار دارند.

افزون بر آن، نباید نقش عوامل خارجی را در شکل‌دهی به این روابط نادیده گرفت. در بسیاری از موارد، دولت‌های خارجی نظیر روسیه و بریتانیا، با ایجاد تماس مستقیم با قبایل مرزی یا اعطای کمک‌های نظامی و اقتصادی، نوعی توازن قوای جدید میان مرکز و پیرامون پدید می‌آوردند. برای مثال، برخی قبایل بلوچ، ترکمن و کرد، از طریق کنسولگری‌های خارجی حمایت دریافت کرده و در مقابل دولت مرکزی مقاومت می‌کردند. این نفوذ خارجی، نه تنها تعاملات درونی را پیچیده‌تر می‌کرد، بلکه شکاف میان مرکز و پیرامون را به بستر رقابت‌های بین‌المللی گره می‌زد و عملاً استقلال تصمیم‌گیری دولت قاجار را کاهش می‌داد (Zürcher, 2017). در چنین شرایطی، قبایل به گونه‌ای فزاینده خود را نه تابع دولت مرکزی، بلکه به عنوان بازیگرانی در صحنه ژئوپلیتیکی گسترده‌تر تعریف می‌کردند.

در مجموع، تعامل و تضاد میان مرکز و پیرامون در عصر قاجار، بازتابی از تعادل نامتقارن قدرت، فقدان انسجام نهادی، و وجود تضادهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی میان نخبگان دربار و رهبران محلی بود. دربار قاجار، به جای ساخت نهادهای کارآمد برای جذب و همگرایی پیرامون، بیشتر به ابزارهای موقتی و گاه متناقض متوسل شد که در نهایت به تشدید شکاف‌ها انجامید. نتیجه این سیاست‌ها، تداوم وضعیت نیمه‌مستقل بسیاری از مناطق کشور، فرسایش اقتدار ملی، و گسترش گفتمان مقاومت محلی بود. از این منظر، تحلیل روابط مرکز و پیرامون نه فقط کلید درک ضعف ساختاری دولت قاجار، بلکه زمینه‌ای برای تبیین تداوم چالش‌های نهادسازی در تاریخ معاصر ایران نیز هست.

بحث و نتیجه‌گیری

پرسش اصلی این پژوهش مبتنی بر آن بود که جنبش‌های محلی و قبایلی چگونه در تضعیف اقتدار سیاسی دولت قاجار نقش ایفا کردند و چه سازوکارهایی موجب شد که این کنشگران پیرامونی به یکی از مهم‌ترین عوامل فرسایش اقتدار مرکزی در ایران سده نوزدهم و اوایل قرن بیستم بدل شوند. در پاسخ به این پرسش، یافته‌های تاریخی و تحلیلی مقاله به روشنی نشان می‌دهند که تداخل عوامل ساختاری، ضعف نهادی، تضادهای فرهنگی، و ناکامی در تحقق سیاست‌های یکپارچه‌سازی، در کنار کنش استراتژیک قبایل، موجب شدند که دولت قاجار نتواند اقتداری پایدار و سراسری در کشور برقرار سازد. به عبارتی، جنبش‌های محلی و ایلی نه تنها به مثابه مقاومت‌های پراکنده و مقطعی، بلکه به عنوان نیروهایی با قدرت بسیج اجتماعی، استقلال عملیاتی، و پیوندهای عمیق محلی، عملاً مانع تحقق دولت‌سازی مدرن در عصر قاجار شدند.

یافته‌های این پژوهش نشان داد که در حوزه انسجام سرزمینی، قبایلی چون ترکمن‌ها، کردها، بلوچ‌ها، قشقایی‌ها و بختیاری‌ها با مقاومت در برابر گسترش سلطه سیاسی و نظامی مرکز، مرزهای عینی و نمادین حاکمیت دولت را به چالش کشیدند. در بسیاری از موارد، نواحی محل استقرار این قبایل عملاً خارج از کنترل مستقیم دولت قرار گرفت و به واحدهای نیمه‌مستقل بدل شدند. این وضعیت به تضعیف اقتدار سرزمینی دولت انجامید و در برابر دولت‌های خارجی، نظیر روسیه و بریتانیا، نوعی شکاف ژئوپلیتیکی ایجاد کرد که استقلال سیاسی کشور را نیز تهدید می‌کرد. بدین ترتیب، جنبش‌های محلی در عمل مرزهای قدرت دولت را محدود ساختند و توان حاکمیت سراسری را کاهش دادند (Rotberg, ۲۰۰۴; McDowall, ۲۰۰۰).

در بُعد اداری، عملکرد قبایل در برابر ورود مأموران دولتی، جمع‌آوری مالیات، و اجرای مقررات اداری، به فروپاشی ساختار بوروکراتیک دولت قاجار در بسیاری از نقاط کشور انجامید. در نبود یک دستگاه اداری مقتدر، دولت ناچار بود به نظام اجاره‌داری و واگذاری مناصب به خوانین محلی تن دهد که خود به تثبیت اقتدار غیررسمی قبایل کمک می‌کرد. همچنین، تعاملات دولت با ایلات، بیشتر از جنس مصالحه، امتیازدهی و وابستگی متقابل بود تا رابطه‌ای نهادینه مبتنی بر سلطه قانونی. از این منظر، قدرت رسمی دولت به تدریج در لایه‌های غیررسمی و محلی هضم شد و توان استقلال آن برای اعمال حاکمیت یکپارچه تضعیف گردید (Beck, ۱۹۸۶; Lambton, ۱۹۸۰).

در حوزه مالی نیز، جنبش‌های قبایلی با ایجاد مانع در مسیر وصول مالیات، محدودسازی منابع درآمدی دولت، و تحمیل هزینه‌های نظامی ناشی از شورش‌ها، دولت قاجار را در تأمین نیازهای مالی خود با بحران روبرو کردند. این بحران، به‌ویژه در دوره‌هایی که دولت نیازمند اصلاحات نظامی یا اداری بود، به‌وضوح خود را نشان داد. ناتوانی در تأمین منابع مالی پایدار، دولت را به وابستگی بیشتر به وام‌های خارجی سوق داد و قدرت مانور آن را در برابر قبایل کاهش داد. از این رو، کنش‌های ایلی نه تنها تهدیدی مستقیم برای امنیت، بلکه تهدیدی ساختاری برای بقای مالی دولت نیز محسوب می‌شدند (Amanat, ۱۹۹۷; Keddie, ۲۰۰۳). ابعاد نمادین و مشروعیتی نقش این جنبش‌ها نیز قابل توجه است. قبایل در بسیاری از مواقع، توانستند مشروعیت سنتی دولت را به چالش بکشند و از طریق رهبری محلی، ارائه خدمات امنیتی و حمایتی، و دفاع از منافع منطقه‌ای، جایگزین اقتدار مرکزی شوند. این پدیده به‌ویژه در مناطق کردستان، ترکمن‌صحرا، و جنوب فارس مشاهده شد، جایی که رهبران ایلی به‌مثابه حاکمان مشروع منطقه عمل کرده و اعتماد عمومی بیشتری نسبت به مأموران دولت کسب کرده بودند. در برخی موارد، ایلات با تشکیل نهادهای محلی، حتی اقدام به اداره مدارس، جمع‌آوری مالیات محلی و حل اختلافات کردند که این موارد نشانه‌ای از گسترش شکاف نهادی میان مرکز و پیرامون بود (Afary, ۱۹۹۶; Tapper, ۱۹۹۷).

تحلیل روابط قدرت میان مرکز و پیرامون نیز نشان داد که دولت قاجار به‌رغم تلاش برای سرکوب نظامی، همواره نیازمند تعامل با قبایل باقی ماند. این تعاملات گاه به شکل اتحادهای سیاسی و گاه در قالب مصالحه‌های منطقه‌ای صورت می‌گرفت. اما چنین تعاملی، نه به تحکیم اقتدار دولت، بلکه به بازتولید قدرت محلی و تبدیل آن به بخشی از ساختار رسمی حکومت انجامید. درواقع، دولت برای بقای خود، ناگزیر به واگذاری بخشی از اقتدارش به قبایل بود و این واگذاری در عمل به تضعیف استقلال آن منجر شد. بنابراین، تعامل مرکز و پیرامون نه تنها از مسیر همگرایی عبور نکرد، بلکه به تشدید گسست نهادی و تعارضات منطقه‌ای انجامید (Weber, ۱۹۷۸; Amanat, ۱۹۹۷).

در نهایت، می‌توان نتیجه گرفت که جنبش‌های محلی و قبایلی با ایجاد اختلال در چهار سطح اساسی اقتدار دولت قاجار—یعنی انسجام سرزمینی، کنترل اداری، توان مالی و مشروعیت سیاسی—به‌عنوان یکی از عوامل بنیادین زوال این سلسله عمل کردند. گرچه ضعف ساختار داخلی دولت، فشارهای خارجی، و

ناکارآمدی دربار نیز از علل مهم فروپاشی اقتدار سیاسی قاجار به‌شمار می‌آیند، اما این پژوهش نشان داد که بدون تحلیل نقش قبایل و جنبش‌های محلی، نمی‌توان درک کاملی از زوال دولت قاجار به دست داد. درواقع، این نیروهای پیرامونی نه فقط به‌عنوان عناصر تخریبی، بلکه به‌مثابه بازیگران فعال سیاسی در فرآیند تحولات قدرت عمل کردند و مسیر تاریخ ایران را به‌سوی شکل‌گیری دولت ملی متمرکز در دوره پهلوی هدایت نمودند. به بیان دیگر، جنبش‌های محلی با تضعیف دولت سنتی، خود زمینه‌ساز پیدایش دولت مدرن شدند؛ هرچند اغلب در آن دولت جدید نیز جایگاهی برای نقش‌آفرینی مستقل نیافتند و نهایتاً در روند تمرکزگرایی مدرن، سرکوب یا جذب ساختاری شدند (Zürcher, ۲۰۱۷; Rotberg, ۲۰۰۴).

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازن اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازن و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Afary, J. (1996). *The Iranian Constitutional Revolution, 1906–1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, & the Origins of Feminism*. Columbia University Press.
- Amanat, A. (1997). *Pivot of the Universe: Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy, 1831–1896*. University of California Press.
- Beck, L. (1986). *The Qashqa'i of Iran*. Yale University Press.
- Keddie, N. R. (2003). *Modern Iran: Roots and Results of Revolution*. Yale University Press.
- Lambton, A. K. S. (1980). *Landlord and Peasant in Persia: A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*. I.B. Tauris.
- McDowall, D. (2000). *A Modern History of the Kurds*. I.B. Tauris.
- Rotberg, R. I. (2004). *When States Fail: Causes and Consequences*. Princeton University Press.
- Tapper, R. (1997). *Frontier Nomads of Iran: A Political and Social History of the Shahsevan*. Cambridge University Press.
- Weber, M. (1978). *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*. University of California Press.
- Zürcher, E. J. (2017). *The Young Turk Legacy and Nation Building: From the Ottoman Empire to Atatürk's Turkey*. I.B. Tauris.